

بررسی مفهوم از خودبیگانگی و ارتباط آن با دین و اقتصاد از منظر کارل مارکس با توجه به مفهوم معنای زندگی

صدیقه خدادادی^۱

حسین دانشور^۲

چکیده:

کارل مارکس یک نظریه پرداز اقتصادی با تفکرات آزادی خواهانه‌ی غربی در قرن ۱۸ بود، وی از زمان صنعتی شدن و پیشرفت فناوری غرب بر بیگانگی انسان توسط فرآورده‌های خویش سخن به میان آورد و آدمی را تولیدکننده چیزی دانست که سودی به او نمی‌بخشد و بورژواها (صاحبان سرمایه) تمام سرمایه و سود را کسب می‌کنند و بهای ناچیزی به کارگران می‌دهند و تمام عمر خود را در حال کاری بوده که نه استعداد و نه خلاقیتش را شکوفا می‌کند.

1

وی عامل این خود بیگانگی را در ۱- فیتیش یا بردگی کالایی توسط جامعه سرمایه‌داری و ۲- دین عنوان کرد، مارکس با تأسی از استادش هگل دین را سبب دور شدن انسان از خود طبیعی‌اش دانست زیرا آدمی مجبور بود که کارهایی انجام دهد برای وعده‌و وعیدها و این را بسازد تا تولید کالا می‌دانست که برخلاف استعداد و خلاقیت مجبور به اطاعت از فرمان‌ها یکنواخت هستی که فرد را از خود دور می‌کند باشد.

در انتها کارل مانیفست (بیانیه‌ی) کمونیست را تقریر کرد تا خواستار یک جامعه آرمانی بدون دین اجباری و نظام طبقاتی و جامعه سرمایه‌داری باشد. در این مقاله رابطه دین و اقتصاد با خود بیگانگی را در کتب کارل مارکس کنکاش و نقاط قوت و ضعف مطالبشان را با محوریت معنای زندگی بررسی می‌کنیم.

کلیدواژه‌ها: خودبیگانگی، الیناسیون، دین، اقتصاد، کارل مارکس، زندگی.

^۱ کارشناسی ارشد کلام اسلامی دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی تهران - ۹۳۶۴۰۱۵۱۸۶. khodadad5186@gmail.com

آذر ۱۳۹۸

^۲ کارشناس دانشگاه فرهنگیان پردیس علامه طباطبایی بوشهر - ۰۹۱۶۷۴۳۵۰۸۰

مقدمه

مقوله خودبیگانگی از بحث هایی که به تازگی توجه اذهان مردم را به سوی خود جلب کرده باشدنیست بلکه از قدیم بوده اما برسر قدمت وجود آن نظریه های مختلفی وجود دارد و هرکس آن را به گونه ای تفسیر می کند گاهی از ابتدای وجود خلقت آدمی و گاهی به عصر مدرن و صنعتی نسبتش می دهند اما درباره مفهومش بر سر مقوله ارزشی و ضدارزشی در بین عرفا و جامعه شناسان اختلاف نظر هست، عرفا و حتی روانشناسان خودبیگانگی را صرفا امری ذهنی و درونی و صاحب نظران علوم اجتماعی آن را امری خارجی و عینی می دانند و این سبب تعیین حیطة و قلمرو خودبیگانگی شده است هرچند که نهایتا اینه شدن را از طریق عوامل خارجی به درون انسان می توان منطقی تر استدلال کرد در این پژوهشی برآنیم نظریه ی مارکس را در موضوع خودبیگانگی جامعه کاپیتالیسم و عیوب سرمایه داری و طرح مانیفست کمونیست اودر کتاب های متعددش از جمله سرمایه و دست نوشته های پاریس بررسی کنیم و سپس اشاره ای به طرح آرمان شهر مارکس در عصر فراغت از کار و دوری از بردگی و بت وارگی کالا بپردازیم.

در این مقاله قصد پاسخ گویی به این سه مساله را داریم:

۱- تلقی مارکس از خودبیگانگی چیست؟

۲- ارتباط دین و اقتصاد با مقوله الیناسیون از دید مارکس چگونه قابل طرح است؟

۳- بیان طرح ها و نظرات مارکس در مورد بازگشت به خویش چگونه است؟

2

تعریف لغوی از خودبیگانگی از منظر مارکس

یکی از مهم ترین مسائل انسان شناختی مسئله خودبیگانگی «alienation» است که در مورد معنا و مفهوم آن در سیر تاریخ بشر معانی مختلفی ارائه شده است.

سیرتاریخی مفهوم خودبیگانگی به پیش از مارکس از زمان نوافلاطونیان برمی گردد و در قرن ۱۸ این مقوله شدت گرفت و افرادی مانند دنی دیده رو، ژان ژاک روسو در رساله نابرابری اجتماعی، هگل و فوئر باخ و... باز می گردد این واژه با گذشت زمان توسعه پیدا کرده و دارای معانی متعدد شده است و در همه حیطة های علوم انسانی خود را نشان می دهد. خودبیگانگی در زبان فارسی به معنای خودفرااموشی تبیین شده و در زبان لاتین به معنای دیگر یا از آن شخص دیگر کردن یا به عبارتی واضح تر انتقال به غیر به کار می رود.

مارکس، الیناسیون را بیگانگی «Estrangement» از خویش معنی می کند و آن را فراق انسان از فرآورده خویش، از خویشتن خویش، جامعه و سرشت خویش می داند در نگاه مارکس، الیناسیون، فرومایگی شخصیت و تهی کردن انسان از انسانیت خویش است نظریه ی از خودبیگانگی مارکس، ریشه در فلسفه ی سرشت بشری و کار (نیروی کار) او دارد... پس نیروهایی که علیه تجلی آزاد سرشت بشری عمل می کنند یا آنها که نیروی کار را وادار می کنند تا صرفا به عنوان وسیله ی امرار معاش انسان تلقی شوند، عاملان اصلی بیگانه شدگی هستند (کوزر، لوئیس، ۱۳۷۷، ص ۸۴).

نخستین سرچشمه خودبیگانگی در غرب

خودبیگانگی ابتدا از افلاطون و نوافلاطونی ها در بعد مثبت و عرفانی شروع شد سپس خود را در عصر جدید با مفهوم ضدارزشی برای الینه شدن امتداد داد.

در سده ۱۸ دنی دیدرو پیش از همه به مسئله خودبیگانگی پرداخت و رهایی از آن را محدود کردن نیازهای خویش دانست و بعداز آن در اندیشه ژان ژاک روسو در رساله‌ای که درباره‌ی نابرابری اجتماعی «که

همین رساله منجر به انقلاب کبیر فرانسه و تشکیل دولت واحد استقلال طلبی شد» می‌آید او تصویر زنده‌ای از ذات خوب انسان و فاسدشدنش توسط جامعه را بیان می‌کند و تأکیدش بر نابرابری که طبیعت در میان انسان در خوبی و جامعه در پلیدی برقرار کرده را نشان می‌دهد و لذا وحشتی که او از تأثیر تباہ کننده جامعه بر طبیعت بشری داشته است همگی باعث برانگیختن نظریه‌های انتقادی شده است و نسبت اجتماع به عالم طبیعت رانست شربه خیر می‌داند (ژان ژاک روسو، بی تا، ص ۱۶).

بر این عقیده روسو آموزش اخلاقی را برای درمان جلوه‌ها و رویکرد اخلاقی بیگانگی پیشنهاد کرد که البته این شیوه تا کانت و شیلر ادامه داشت و باهگل تغییر جهت داده‌گل اولین فردی بود که واژه خودبیگانگی را در معنای منفی آن به کاربرد و آن را وارد حوزه دین کرد و دین و ملت را از مهم ترین عوامل خودبیگانگی برشمرد می‌گوید: دین با ارائه قانون وضعی و اجباری و غیر طبیعی سبب خارج شدن انسان از حالت طبیعی و ذاتیش می‌شود.

سپس هگل در کتاب پدیدار شناسی روح حدود ۱۰۰ صفحه درباره‌ی روح بیگانگی شده بحث کرد آنچه در چهارچوب تفکر ایده آلیستی (آرمانی، ذهنی) هگل مطرح می‌شود به باز آفرینی انسان می‌پردازد در نظر او بیگانه و خود بیگانگی فرق دارند بیگانه یعنی: فرد از گوهر اجتماعی بیگانه شده اما خودبیگانگی پدیده‌ای عادی نیست بلکه یک بیماری مربوط به امر شناخت است که چیزی را به جای خود قرار می‌دهد (پریچر ابراهیمی، ۱۳۶۶، ص ۳۳).

پس از او فوئرباخ خودبیگانگی را در مذهب مطرح می‌کند که با قراردادن خدای افسانه‌ای به جای توانایی‌های خود سبب خودبیگانگی خود شده ایم و راه درمانش را در افول دین می‌داند که در سیر تفکری مارکس به صورت مفصل در این باره سخن خواهیم گفت.

در این مجال از تفکر فیلسوف قرن ۲۰ هربرت مارکوزه که موثر از مارکس شده نیز یاد می‌کنیم او در مقوله خودبیگانگی به نظریه‌ی هگل اهتمام زیادی داشت و نظراتش دنباله روی مارکس در جهت هگلی‌های جوان یا همان مارکسیست‌ها بود به نظر او انسان خودبیگانه به مانند کالایی برای خرید و فروش می‌شود و ساحتی در این جامعه به جز کالا بودن ندارد او در جامعه سرمایه داری موجودی تک ساحتی و تک بعدی می‌شود و در فضای محدود با بهانه رفع حوائج بی رحمانه در زندان تولید می‌ماند و آزادیش سلب می‌شود و چنین تکنولوژی واقعی تلخ تاریخ که هدفی به جز ابزاری بودن انسان و در نهایت خودبیگانگی ندارد (هربرت مارکوزه، ۱۳۶۲، ص ۷-۸).

بنابراین این فیلسوفان غربی با دیدگاهی مثبت واژه خودبیگانگی را در مواردی غیر از دین تبیین کرده اند و اما با آغاز قرن ۱۸ و ۱۹ و رخدادهای سیاسی و اقتصادی و ظهور نظراتی متفاوت در تقابل با شناخت انسان آن هم به صورت منفی با رویکرد عامل بودن دین در خودبیگانگی از جانب هگل و در امتدادش مارکس این خودبیگانگی را علاوه بر حیطه‌ی علوم انسانی در اقتصاد و اخلاق و سیاست نیز نشر داد.

نقطه آغازین خودبیگانگی در منظومه‌ی فکری کارل مارکس

در آغاز سده ۱۹ بعد از هگل شاگردان او به دودسته تقسیم شدند:

دسته‌ی اول: چپ‌گرایان یا همان هگلی‌های جوانی که مخالف فلسفه ویلهلم بوندودسته‌ی دوم: راست‌گراها که موافق ایدئولوژیک هگل شده بودند و مارکس از جمله چپ‌گرایانی بود که بعد از جد شدن مکتب ماتریالیسم دیالکتیک^۳ را بنا کرد. مارکس بعد از دنی دیدرو، ژاک روسو، هگل و فوئرباخ و... مفهوم بیگانگی را به صورت متفاوت تر آورد و تفکرات فلاسفه قرن ۱۸ و مخصوصاً هگل در قرن ۱۹ را نقطه‌ی فعال در تحول نظرات ذهنی خود بیگانگی می‌داند و آن را در غالب دنیای خارج به مصداق کار و پول و ملت در می‌آورد و ابتدا از کالبد رابطه انسان و جهان شروع می‌کند و سپس در نظام سرمایه داری به منصف ظهور قرار می‌دهد و از جمله دانشمندانی بود که با دیدی ماتریالیستی که روابط جامعه و سیستم اقتصاد را در کالبد حقیقت مادی می‌بیند به جامعه نگاه می‌کرده و برای همین بیگانگی را در بعد مذهب، سیاست و اخلاق خلاصه نکرده و در کتاب معروف و مشهور خود یعنی دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ یاهمان دست نوشته های پاریس آخرین سبک فکری خود را در اقتصاد نیز گسترش می‌دهد و در مورد سرمایه، کار و مزد... بحث می‌کند (پریسا شکورزاده، ۱۳۹۴، ص. ۱۹۸).

البته اصلی ترین محور این کتاب راهویت انسان قرار می‌دهد و آن به مقدمات شناخت اقتصاد و سیاست گریزی می‌زند مقاله کار بیگانه مهم ترین قسمت کتابش است که مارکسیسم ها بر سرتفسیر انسان گرایانه آن اختلاف نظر دارند.

در بین مارکس شناسان نسبت به نظریه‌ی کار و اختلاف نظرو وجود دارد که به سه دسته تقسیم می‌شود:

۱- برخی می‌گویند: خود بیگانگی در دوره‌ی جوانی مارکس به کار رفته و در نوشته های متاخر او چون مانیفست کمونیست و سرمایه نبوده حتی در مانیفست آن رابه صورت مهمل گفته است.

۲- برخی دیگر معتقدند: خود بیگانگی در دوره‌ی سالخوردگی مارکس به کار رفته است و جدایی کار از انسان و تسلط کالا بر او را خود بیگانگی می‌داند.

۳- میان رای مارکس پیر و جوان تداوم بوده که خالی از تحول نبوده یعنی در سرمایه نظری داده و در دست نوشته ها آن نظر را به گونه‌ای متکامل تر ارائه کرد (محمد علی کمالی نسب، ۱۳۹۴، ص. ۹۵).

توجه کارل به مفاهیم واقعی بود و در خارج کار را علت گسیختگی بین فرد و تولیدش می‌داند زیرا به جای آنکه فرد برای خودش تولید کند به صورت غیر طبیعی برای دیگران تولید می‌کند پس در خود بیگانگی اعضاء طبقه کارگر خود را چیزی غیر کالا نمی‌بینند.

سیر تفکری کارل مارکس در حیطه خود بیگانگی

هر متفکری برای سیر کردن مقدمات نظریه‌ی خود از مسیری گذشته و مارکس نیز از این قاعده مستثنی نبوده او برای رسیدن به نظرات خویش از متفکرانی چون: دیده رو، روسو، هگل و فوئرباخ و... اثر پذیرفته است، ما قبل از بررسی سیر تفکر مارکس باید بدانیم در بینش کارل مارکس ابتدا خود بیگانگی به چه چیزی اطلاق می‌شود.

^۳ ماتریالیسم دیالکتیک برخلاف ماتریالیسم مکانیک نیروی محرک هر موجود را در خود آن موجود به نام تضاد وجودی واقع می‌داند و اصول آن سه مورد است:

۱- اصل تضاد درونی

۲- اصل جهش یعنی تبدیل کمیت به کیفیت

۳- اصل نفی و نفی در تکامل طبیعت (محمد تقی مصباح یزدی، ۱۳۸۹، ص. ۱۴۹).

مارکس معتقد است بیگانگی از نظارت آفریننده بر انسان پدید می آید و وقتی خداوند بر بنده خود نظارت می کند این سبب جدا شدن خصوصیات انسانی از انسان و ملحق شدن آن به خدای افسانه ای می گردد مثلاً: قدرت، اختیار و خیلی چیزهای دیگر که به قول مارکس به بت نیرومندی به نام خدا می دهیم و این مانع شناخت ما از اعمالمان می شود و در نتیجه انسان از خود بیگانه شده است. به گزارشی از مطهری، مارکس دین را به عنوان علتی در خود فراموشی می داند و آن را ناشی از جامعه و وضعیت بد اقتصادی که بر اساس استعمار و استثمار سرمایه دار شده تلقی می کند (مرتضی مطهری، ج ۱۳، ۱۳۷۶، ص ۵۹۷).

وی هم چنین نظام سرمایه داری و استخدام کارگر و تولید کالا را به برده گرفتن انسان و سبب الینه شدن می داند که در ادامه شرح مفصل آن خواهد آمد اما آیا مارکس یکباره به این نظریه ها درباره بیگانگی رسید یا حلقه هایی وجود داشته که خط مشی فکری او را جهت داده باشد در این بخش به دو دوره مهم سیر تفکری مارکس از نظر دو فیلسوف مطرح که بیشترین اثر را در جنبش فکری او داشته اند می پردازیم.

تاثیر هگل بر نظریه خود بیگانگی مارکس

برای دانستن نقاط اثرگذار تفکر هگل بر مارکس ابتدا لازم است در اندیشه و مکتب هگل به جستجو برخواسته و روابط، اشتراکات و افتراقات و الهامات آن دورا در این زمینه بررسی کنیم و یلهام فریدریش هگل یکی از فیلسوفان بزرگ آلمان است که در ۱۷۷۰ به دنیا آمد و برای کشف حقایق روشی خاص به نام دیالکتیک داشت و مارکس نیز معتقد به همین دیالکتیک است.

5

از مطهری در این باره نقل است: در قرن ۱۹ زمانی که مکتب غربی به دو دسته ی: حس گرایان و عقل گرایان تبدیل شد هگل به دسته ی عقل گراها ملحق شد و مکتب ایده آلیسم^۴ (اصالت ذهن) را بنا کرد و در آن دوران بسیاری از افراد مشتاق رو به مکتب او کردند اما با وجود جاذبه ی ناشی از نظام نسبتاً منسجم در مباحث او به خاطر دیدگاه های فاقد منطق قوی و استدلال های نامتقن طولی نکشید که گروهی از شاگردانش از او جدا شدند و در این راستا دو مکتب اگزیستانسیالیسم و مکتب ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمد (مرتضی مطهری، ج ۱۳، ۱۳۷۶، ص ۵۹۷).

مارکس بعد از بنا کردن مکتب ماتریالیسم برخی از اعتقادات استادش را مانند منطق می پذیرد و به دسته چپی هانامیده می شود اما از فلسفه او پیروی نمی کند زیرا هگل جهان بینیش نیمه خدایی و نیمه مادی است او خدا را قبول دارد اما خدایی که نه مادی ها و نه الهی ها آن را قبول ندارند خدای او بیرون جهان نیست و علت نخستین هم نیست اما مارکس به ماتریالیسم و بعد مادی گری روی آورد و استدلالش مادی گرابود نه خداگرا اما ظاهراً هر دوی آنها دین را یکی از علل اصلی خود بیگانگی می دانستند (فاطمه رحیمی، ۱۳۸۲، ص ۹).

ریشه فلسفه مارکس فلسفه هگل است کارل می گفت: فلسفه هگل روی سر راه می رود و ما او را روی پای خودش قرار دادیم، مارکس از افکار هگل گذشت و مراحل دیگری را طی کرد که نتیجه اش همان مادیت تاریخی یا ماتریالیسمی بود هگل ایده آلیسم بود و فلسفه اش با ذهن و تصدیق خود و انکار طبیعت یا به اعتباری تر، آنتی تز و سنتز کاربرد (مرتضی مطهری، ج ۱۳، ۱۳۷۶، ص ۶۵).

هگل اولین فردی بود که مفهوم ایناسیون را برای توصیف آگاهی ناخشنود به کار برد و هدف خود را سازگاری انسان و جهان و رسیدن به یگانگی می داند و ضرورت رسیدن به یگانگی را در درمان خود بیگانگی قلمداد می کند.

هگل دین را عامل خود بیگانگی می داند و می گوید: ماد و نوع قانون داریم :

^۴- آرمان گرایی، اصالت دادن به ایده ها در نظر هگل ذهن و واقعیت یک چیز هستند.

۱- قانون طبیعی

۲- قانون وضع شده؛

دین مجموعه‌ای از دستورات است که از مرجع وضع شده و ما ملزم به اطاعتیم و این با تشخیص عقل نیست پس دین تعیین می‌کند و این گونه است که رفتار ما از طبیعت نمی‌جوشد بلکه از بیرون به ما تحمیل می‌شود و فرد فکر می‌کند حیات او در بیرون است و ماتحمیل اراده غیر شدیم و از امتداد وجودی خودمان بریده ایم مثلاً: در جامعه و دولت پایان خودبیگانگی را شروع عصرروشنفکری و دوری از دین می‌داند عصری که دولت‌های مذهبی در کار مردم دخالت نکنند و نمونه بارز از خودبیگانگی در فنومتولوژی هگل مفهوم دولت است، هگل دولت را عامل خودبیگانگی می‌داند.

مارکس در این بخش متأثر از هگل شده اما در این عنوان محدودنماند و مباحث اقتصادی را نیز بیان کرد البته هگل نیز مباحث اقتصادی را قبول دارد اما آن رانندمارکس اصل نمیداند بلکه دولت را اصل می‌شمارد (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۳۳).

بنابراین هگل را می‌توانیم ستون وریشه تفکر بیگانگی مارکس بدانیم که کارل با عبور از پله‌های مقدماتی او و تأثیر در وضع شدن دین به اسم علت بیگانگی، و جامعه و دولت به عنوان مقدمات افول از ذهن هگل به واقعیت مارکس و درمان الینه با آغاز عصرروشنفکری از طرف هگل و به تحقق نظام کمونیستی مارکس میتوان اشاره کرد مارکس برخلاف هگل ماتریالیسم تقدم عین بر ذهن بود او با منطق استادش موافق است.

6

مارکس این نوع انسان‌گرایی را از او اقتباس کرده است اما مارکس در این حد متوقف نشد، به تعبیر آندره پی‌یتریک که می‌گوید: نوع انسان‌گرایی فوئرباخ انتزاعی یا رویایی است که پایه و اساس ندارد و بدون توجیه چرایی و راه مبارزه از خودبیگانگی را بیان کرد گویی انسان خود به خود این حالت به او دست می‌دهد و مثلاً با عزم و تصمیم انسان به خودش برمی‌گردد اما مارکس این امر را به صورت یک امر خارجی و عینی در آورد مارکس به اینجا رسید که انسان‌گرایی به معنای کلی معنی ندارد و لهذا از نظر او همه چیز ماهیت طبقاتی و عینی دارد زیرا هویت خود انسان ماهیت طبقاتی دارد پس مارکس از انسان‌گرایی که یک امر کلی بود به طبقه‌گرایی عبور کرد مارکس با این بیان «از خود بیگانگی» رامعلول وضع خاص اقتصادی که بر اساس استعمار و استثمار است دانست او می‌گوید برخی مانند: کلیسایه خاطر سودجویی و گروهی از مردم به علت ناامیدی از همه جا و جستجو کردن یک مایه تسلی مثل دین رابه وجود آورده‌اند؛ و این وضع را باید از بین برد تا محتاج دین نباشیم (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۳۳-۳۵).

نظریه‌ی خود بیگانگی مارکس به عنوان شخصیتی مستقل در جامعه کاپیتالیزم

بعد از بررسی‌هایی که در مورد هگل و فوئرباخ کردیم می‌توان فهمید که مارکس چه دیدگاهی دارد حال به صورت کلیدی به آن می‌پردازیم.

به نظر مارکس تاریخ نوع بشر تحت تأثیر نظارت آفریننده و بیگانگی انسان است به این مفهوم که خداوند ناظر بر اعمال انسان‌ها است و همین نظارت انسان را از خود بیگانه می‌کند و این بت نیرومند به عنوان قدرت بیگانه در برابر شناخت می‌ایستد و این خودبیگانگی در نهاد جامعه سرمایه‌داری از دین و دولت گرفته تا اقتصاد سیاسی بیشتر به چشم می‌خورد اما به نظر مارکس تأثیر خودبیگانگی در محل کار از همه بیشتر اهمیت دارد زیرا اقتصاد نه تنها بر اذهان انسان‌ها بلکه در فعالیت‌های روزانه‌شان نیز تأثیر می‌گذارد و خودبیگانگی مذهبی فقط در عرصه آگاهی و در زندگی درون انسان رخ می‌دهد.

کارل می‌گوید: در درجه اول باید ترکیب جامعه را از بین ببریم و در درجه دوم مبارزه با دین را شروع کنیم، به این معنی که نخست باید با علتش مبارزه کرد، این است که توجه به انسان در مکتب مارکس، توجه به یک طبقه خاص است، همان طبقه محروم و در نظرش انسان پیشرو آن انسان تحصیل کرده نیست، بلکه انسان وابسته به ابزار تولیدی جدید است پس باید نظام طبقاتی محروم



چهارمین کنفرانس بین المللی و ملی مطالعات مدیریت، حسابداری و حقوق

۲۷ خرداد ۱۴۰۰ - تهران

وسرمایه دار درست شود وبعددین رامحوکرد تابیگانه نشویم اما اینکه چرا انسانهایی وابسته به ابزار تولیدی جدید می شوند و عده ای وابسته به ابزار تولیدی کهن یابه تعبیردیگر گروهی کارگروگروهی سرمایه دارمی شوند؟ ابزار تولید جدید منافعش در این جهت است که به تحول وضع اجتماعی نوخواهی و تحولخواهی را اقتضا می کند پس انسان گرایی در مکتب مارکس تبدیل می شود به طبقه گرایی، آن هم طبقه روشنفکروگروهی بابازاجدید به سلطه گری وقدرت اندوزی می پردازند وگروهی دیگر باعدم صنعت وتکنولوژی وایزارهای کهنه تولید وکار به درآمدی قلیل با زحمت بسیار بسنده می کنند، اما باید دقت داشت که مارکس بدون مقدمه در آثار دیگرش سریع این بحث را بیان کرد و شاید این مبحث را باید در وضعیت فرهنگی و فلسفی آن زمان به نظاره پرداخت مارکس تمام عمرش را به نوشتن چهار کتاب سرمایه اختصاص داد و در اثر مارکس وی توجه بسیاری به سرمایه کارومزد دارد البته در بخشی خاص محوریت وهویت انسان را بنا می کند(کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص ۳۳-۳۵).

در کتاب دست نوشته های فلسفی بحث برانگیز ترین میراث فلسفی قرن در مورد سرمایه داری را بنامی گذارد که مربوط به دوران جوانی او است که کار را علت ریشه ای مجموعه بیگانگی می داند.

اما از خودبیگانگی اقتصادی به زندگی واقعی و بر همه جوانب زندگی تاثیر می گذاردکارگر با کار کردن نه به خودش تعلق دارد بلکه به شخص دیگری تعلق دارد انسان یکی از محصولات کارمی شودو از فراگرد تولیدو از خودش نیز بیگانه می شود به همین خاطر مارکس می گوید: فرد کارگر بیگانه است زیرا کار متعلق به خودش نیست و دچار رنج است و نمی تواند خلایقیت خود را درون کار بگذارد و دچار روزمرگی و عادت زدگی می شود، انرژی ذهنی و جسمانی او درگیر چیزی می شود که هیچ تعلقی به او ندارد و این عدم تعلق او را از خود و اطرافیان، اجتماع و انسان های دیگر بیگانه می کند و چه در رابطه ای که بین خود و کار او صدق می کند یا در مورد رابطه اش با انسان های دیگر نیز مصداق پیدا می کند و کالاها را بتهایی می داند که برای آفرینندگانش بسان هیولایی است که فرد را از خود غافل کرده و بارها اصطلاح از خودبیگانگی را به کار بسته بود و در تحلیل اقتصادی و اجتماعی مارکس این اصطلاح به چشم می خورد(ایشتون مساروش، بی تا، ص ۸).

مارکس در کتاب دست نوشته هایش به صورت کلی دو دیدگاه را بررسی می کند:

۱- اقتصادی: که به جوامع سرمایه داری (کار، مزد، کارگر، مالکیت خصوصی و...) می پردازد که به خودبیگانگی در کار و نظام طبقاتی منتهی می شود.

۲- فلسفی: همه چیز را بادیدماتریالیسم یا مادی گری می بیند(مرتضی مطهری، ج ۱، ۱۳۷۶، ص ۵۰۰).

دیدگاه اقتصادی به دیدگاه فلسفی و جامعه شناسی باز می گردد اما به خاطر اهمیت جدا آمده وآنان دین را محصول خودبیگانگی می دانند که ریشه درزندگی اجتماعی و تضادهای طبقاتی دارد(فرهنگ شیعه، ۱۳۸۶، ص ۴۳۴).

مکتب مارکس دارای یک جاذبه ای خاصی نیز هست که سبب تمیز و توجه به این مکتب شده وآن انقلاب ومانیفست کمونیست است که آرمان شهری را پایه ریزی می کند.

وجوه از خودبیگانگی مارکس

مارکس به عنوان یک تئوری پرداز باایده های بکروخودریچه ای متفاوت درجهان سرمایه داری گشود، از نظر او بیگانگی متعلق به دوران سرمایه داری و عصرماشین های غول آسا وپیشرفت تکنولوژی(فناوی)است ودلیل آن راآغاز صنعتی شدن جوامع مدرن یاهمان کاپیتالیسم شدن جامعه وافزایش مصرف کالاو استثمار طبقه ضعیف برای رشدو افزایش سود بیان می کنند واز آنجا بودکه نظام طبقاتی با جامعه ماشینی شکل گرفت سرمایه داران در عوض سودهای کلانی که می گرفتند دستمزدی ناچیز نصیب زیر

دستان می کردند و حال مارکس فریاد جبر تاریخی را برمی آورد و تئوری بت وارگی یا فیتیش کالایی را در فصلی از دکتورین مارکسیست بیان می کند و خواهان دگرگونی انقلاب کالایی می شود و کار، مزد، سرمایه، پول، دین، دولت و... را مبنای ایدئولوژی-های خود برای این بورژوازی های طبقه مرفه استدلال می کند که ما در ابتدا قدم در عرصه سرمایه داری می گذاریم و به بررسی شاخصه ها و زیر بنای تفکر انسان بیگانه برطبق نظر کارل مارکس می پردازیم و سپس راه برون رفت از معضل بیگانگی را بر طبق نظر مارکس بررسی می کنیم.

۱-وجه اقتصادی

یکی از مباحث کلیدی در طرح مساله خودبیگانگی از دید مارکس خودبیگانگی در اقتصاد بالاخص در کار است و این مبحث مهم ترین قسمت دست نوشته هایش است او در تبیین مباحثش به موضوع کاروکارگر اهمیت زیادی می دهد زیرا هویت حقیقی انسان را در بعد مادی کار خلاصه می کند.

البته کارخصویت بارز نوع بشر به شمار می رود و با آنچه در برخی از انواع حیوانات مثل مورچه، زنبور و... دیده ایم متفاوت است چراکه فعالیت حیوانی هر چند پیچیده باشد در پیروی از غرایز است در حالی که بشر مستلزم ابزار سازی هوش و تعقل است در بررسی ویژگی های بشری اقتصاددانان لیبرال سودمندی و مفید بودن را مورد توجه قرار می دهند و اقتصاددانان دیگر ساختن را ویژگی اصلی کار بشر می دانند (پریچر ابراهیمی، ۱۳۶۶، ص. ۱۴۷).

8

به هر لحاظ برای کار تعریف معینی از فعلیت دیده می شود در فرهنگ نامه ها کار در لغت به معنای آنچه کسی انجام می دهد، عمل و شغل، آنچه فرد را به خود مشغول می کند، وظیفه و گرفتاری اختصاص دارد (حسن عمید، ۱۳۴۲، ص.).

مارکس تعریف کار را در جامعه سرمایه داری می بیند از قدیم الایام تا عصر پیشرفت جوامع کار کردن با وسایل و ابزارهای گوناگون در جهت سرعت و کارایی بیشتر به روند کار همراه بوده است در دوره ای این ابزارها ساده و کمکی بودند ولی با صنعتی شدن ابزارها پادروادی رشد و صنعت گذاشتند و مبنای کار را صنعتی کردند.

از دیدگاه فلاسفه معاصرمانند شهید مطهری کار فعالیت برای برطرف کردن حوائج آدمی بوده است که در قدیم توسط ابزارهای تولید یعنی همان ابزارهای ساده ای که صرفاً آلتی برای کمک به انسانها بودند و کار آدمی را راحت می کردند مانند: بیل و کلنگ بهره برداری می شد اما از زمان ورود ماشین و اختراع ابزار صنعتی توسط بشر آنان نه تنها در جهت کمک بلکه بالاترحتی به جای انسان به کار می روند (مرتضی مطهری، ج ۱۳۷۶، ص. ۱۵، ۶۸۷).

وقتی ماشینها جانشین آدمی شدند او را پس زدند و این چنین بود که پایه های جامعه کاپیتالیسم و نظام طبقاتی گسترده و عمیق شد و روند کار و بردگی آدمیت، پیشرفت صنعت، سود کلان و تولید سرمایه شکل گرفت.

در ابتدای روند کار، کارگر برای تولید باید جهان خارج را درک می کرد تا با استفاده از ابزارآلات و محصولات خارج به تولید بپردازد مارکس بین کار و کارگر رابطه ای متقابل قائل است «کار، کارگر راو کارگر، کار را می سازد» پس هر چه در وادی خارج برود از درون خویش دورتر می شود و زندگی با وجود کالا و کار تحقق می یابد تمام تقلای کارگر در جهان خارج تنهاتجیه ای که دارد این است که او را از خود بیگانه تر می کند انجام این کارها کارگر را تضعیف می کند و او را تا سرحد تلف شدن می کشاند زیرا با تولید بیشتر حاصلی کمتر به او می رسد مانند: خانه سازی که خانه ندارد و یا سازنده زیبایی که خودش از آن بی بهره است در نتیجه اشیاء قوی تر شده بر وی مسلط می شوند و این استعمار سبب بروز بیگانگی می شود (کارل مارکس، حجت برزگر، ۱۳۵۸، ص. ۵-۶).

دیدگاه مارکس در مورد کار اقتصاد سیاسی نیست او با رویکرد تاریخی این دوره را تبیین می کند دوره ای که تازه از دین و مذهب افراطی کلیسا به رنسانس و عصر نوزایی و تکنولوژی رسیده است.

کارل روند کاردر جامعه ی کاپیتال را محاصره ی کارگر در دست حاکمان سرمایه می داند که مانند گله گوسفند تابع چوپان بودند و برای خوردن خوراک زندگی می کردند و اوقات فراغتی برای خود نداشتند و بدون هیچ غرولندی مطیع قوانین بودند یا افرادی که از پلیس می ترسیدند و تقلا برای نائل شدن به بهشت را سرلوحه زندگی بدون تفکر خود قرار می دادند (ایشان مساروش، بی تا، ص. ۱۵۹).

مارکس همواره در نوشته هایش رابطه کارگر و کارفرما را در آن کسی که دارای سرمایه و آن که دارای نیروی کار است می بیند و بیشترین هم و غم خود را صرف این موضوع کرده است تا نشان دهد که همواره با کارگر به عنوان یک موجود پست برخورد می شود و این برخورد نشأت گرفته از نظام سرمایه داری در غرب است (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۱).

شهید مطهری درج ۱۳ مجموعه آثار می فرماید: مبانی نظریه ی مارکس در جوامع سرمایه داری و نظام طبقاتی که کار را اصل نبض زندگی و همه ارزش های اقتصادی می دانستند محقق می شود او هم چنین فلسفه را در حیطة فلسفه کار می بیند به دلیل اینکه انسان را ساخته کارش می داند و تغییرات حاصله در انسان از بدو تولد تا به حال را مدیون ابزار تولید و پیشرفت کار می داند در نظر ماتریالیسم ها خدا یا همان آفریننده انسان در کار تجلی دارد از این رومکتب مارکس رامکتب کار نامیدند، مارکس حتی اخلاق را از کار نتیجه می گیرد شرافت کار را اساس اخلاق پایه ریزی می کند که در اعلامیه ی حقوق بشر یا بر طبق نظر مکاتب شرافت کار در عقل و آزادی ذاتی و طبیعی انسان ها است و این مساله با لذتی در کار بر طبق اختیار حاصل می شود یعنی آنان برعکس آنچه دیگران کار را فعل و انسان را فاعل و خلاق و مقدم فی جمیع الجهات بر افعال خودش می دانند کار را مقدم بر انسان خلاق می دانند (مطهری، ج ۱۳، ۱۳۷۶، ص. ۶۵۶-۶۵۷).

بیگانگی در کار صرفا در تولید خلاصه نمی شود با توضیح روند بیگانگی حتی در مراحل ابتدایی و خود کار و محصول بیگانگی حلول کرده و همه چیز دست به دست می شود تا پازل بیگانگی کار چیده شود (کارل مارکس، ایرج اسکندری ۱۳۵۲، ص. ۸).

در تعریف مارکس انسان با کار مواد را تغییر می دهد و خودش نیز با تجلی استعداد و با اثرات مختلف ناشی از کار تغییر می کند. قابل توجه است که کارل کار را در حیطة محدود کارفرما و کارگر نمی داند بلکه او معتقد است که در تمدن عقلانی جدید تنها کارگر از محصول کار و در نتیجه از کار خویش بیگانه می گردد بلکه معلم از موضوع تدریس دانشمندان از موضوع تحقیق و سرباز از وظیفه خود و همه افراد از کار خویش به هرنحوه صورت بیگانه می شوند (پریچر ابراهیمی، ۱۳۶۶، ص. ۲۲).

بر این اساس جوامع در فلسفه، اخلاق و اقتصاد و یابتر است بگوئیم در همه چیز محوریتش کار است که در حیطة وسیعی از افراد کاربرد دارد در نهایت کار از دید مارکس دارای ۵ خصلت اساسی است:

۱- کار مجموع اعمالیست که دارای درجاتی از اجبار است

۲- در کار بشری ویژگی ساختن به کمک دست و پا و بدن وجود دارد

۳- کاربرد تعقل و هوش وجود دارد

۴- استفاده از ماشین آلات در کار آدمی به چشم می خورد

۵- کار دارای سودمندی غیر انتزاعی است

۶- تغییر مواد طبیعی و غیر طبیعی به مقصود استفاده و عمل انسان است (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۳۳-۳۵).

ما در بررسی آراء مارکس به این نقطه اشاره می کنیم که اگر کار با ملاک هایی همراه نباشد انسان مانند: ماشین بیگانه از خویش می شود زیرا کار باید خلاقیت و استعداد انسان را تجلی دهد و گرنه فرد را از خود بیگانه می کند او همه ابعاد اقتصادی و اخلاقی و رویه ی اجتماعی را در کار خلاصه می کند و کار را جزء لذات انسان و سازنده و آفریننده آدمی بر می شمرد و به نظرش دید مردم نسبت

چهارمین کنفرانس بین المللی و ملی مطالعات مدیریت، حسابداری و حقوق

۲۷ خرداد ۱۴۰۰ - تهران

به کار که اگر فردی کار نداشته باشد گناه کرده یا دارایی راز خوشبختی است و کار نکردن را بی ارزش و شغل خوب را در پول ساز بودن می دانند را رد می کند ایشان کار را لحظه ای برای فراغت می داند تا فرد با کار خود را بسازد و کار نباید خالی از دو خصلت و ملاک ۱- خلاق و آفریننده انسان ۲- الهام بخش و معلم انسان باشد زیرا عوارض ذیل را به همراه دارد .

۱- بیگانه ساز است و لذت بخش نیست

۲- امنیت شغلی ندارد و آدمها را قابل مصرف می کند

۳- کارگر پول نمی گیرد اما کارفرما پولدار می شود

۴- بحران جزء جدانشدنی سرمایه است

۵- سرمایه سرمایه دارها را هم اذیت می کند و این دید مادی در زندگی و ازدواج و... اثر دارد و مانع ازدواج راحت و عدم اضطراب و عدم شهوت پرستی کالا است.

مارکس آرمان شهری را در ذهنش می پروراند که در آن کارگر به اجبار کار نمی کند اگر هم کارگر را مجبور کردید به این که کار بکند و مزد بگیرد در واقع انسانیت و شرافت او را می خرید و از او می گیرید کار تنها برای کار است نه کار برای مزد پس باید به صورت کار دسته جمعی باشد همه کار بکنند و همه سود ببرند و هرکس هم به اندازه ای که از او ساخته است کار می کند و به اندازه نیازش می برد آن وقت می شود کار برای کار و شاید علت این که اینها کلمه پراکسیس را انتخاب کرده اند که در ریشه یونانی کار برای کار است نیز همین باشد چون کار برای کار نزد اینها شرافت دارد نه کار برای مزد کار برای خردمند اخلاقی شرافتمند است کارگر و کارفرما بدون چشم داشتی کار می کنند و یک موجود کارگر شرافت و کمال و همه چیزش به کار است این مطلب خود به خود یک جنبه عرفانی و معنوی پیدامی کند تقریباً حرف مارکس حرف عرفا در مقابل فلاسفه است (مرتضی مطهری، ج ۱۳، ۱۳۷۶، ص ۶۶۰).

در انتهای سخن مارکس معتقد است ابزار تولید افکار را پیش می برد و افکار هم ابزار تولید رامی سازد بعدها خودش فهمید حرفش درست نیست و آمد تاثیر رو بنا بر زیر بنا را بیان کند که شاگردها و میردانش نمی پذیرفتند و در نهایت حرف خودش را اصلاح کرد و آن جمله معروفش در همین جا بود که من به اندازه شما مارکسیست نیستم.

۲- بت وارگی کالا

دنیای جدید، جهان افسون زده ای اسیر دست زندگی کالایی و پول و بازار است، در نظام کاپیتالیسم یکی از طبقات به استثمار طبقه ضعیف تر می پردازد و در رابطه کارگر و کارفرماها کارگر با کار خود کالایی تولید می کند تا سودش مستعمره صاحب کار شود و دستمزدی ناچیز برای گذراندن زندگی نصیب کارگر می شود و کارگر در زیان سرمایه دار شریک است نه در سود و این عین بردگی و استثمار است چراکه تمام حقیقت خویش را در یک بعد از زندگی گذاشته تا محصولی برای فراموشی خود تولید کند محصولی که هرچه بیشتر تولیدش می کنید بیشتر در غیر فرو می رود و از استعداد و خلاقیت دور شده و در عوض پولی می گیرد که بهای زندگی و وقت را به تصویر می کشد.

از مشخصه های تولید سرمایه فروش پذیری و دگرذیسی همه چیز به کالاست جامعه سرمایه داری بر ساختار تولید کالا استوار است جامعه ای که بر پایه مالکیت خصوصی سرمایه، تقسیم کار فزاینده و تولید کارخانه ای بنا شده است که در آن روابط بازار بر همه چیز سایه افکنده است در هر کار تولیدی، ارزشی تولید می شود انسانها در تعاملشان با طبیعت چیزهای مورد نیاز خویش را برای مصرف شخصی تولید می کنند ارزش مصرف خاصی است که نیازی را برآورده می سازد نان دارای ارزش مصرف رفع گرسنگی

است، کفش دارای ارزش مصرف محافظت از پا است ارزش‌های مصرف خصلتی کیفی دارند و گفتن این که نان ارزش مصرف بیشتری از کفش دارد، دشوار است (حمید رزاقی، بی تا، ص ۴).

کالا آن چیزی است که به نحوی نیاز مردم را برطرف کندیک شی آن وقت ارزش مبادله دارد که برای عموم قابل تمتع باشد نه برای فرد این مبادلات کالا به کالا اختصاص به دوره سرمایه داری ندارد اما می گویند این کالا در دوره سرمایه داری مفهومی خاصی به خود گرفت قبل سرمایه داری بحث از فروش نبود بلکه مازاد کالای مصرفی خود را می فروختند اما الان هدف فقط سرمایه داری و تولید است و فرد تولید می کند برای اینکه تولید کرده باشد و با تولید کالا به سرمایه‌ی خود بیفزاید (مرتضی مطهری، ج ۱۵، ۱۳۷۶، ص ۶۱۲).

در تولید کالایی، کالا برای فروش در بازار تولید می آید و ارزش مبادله پیدا می کند رابطه تولیدی بین انسان‌ها با هدف رفع نیاز و ارزش مصرف به رابطه بین کالاها و ارزش مبادله برای فروش تبدیل می شود محصول کار از نیازها و مقصود تولید کنندگان جدا می شود انگار که چیزهای تولید شده قلمرویی جدا از مصرف انسان دارند و در اینجا قدم اول بیگانگی برداشته می شود کالاهای تولید شده موجودیت و واقعیتی مستقل پیدا می کنند کالا واقعیتی بیرونی پیدا می کند و رابطه تولیدی بین انسان‌ها به رابطه‌ی بین چیزها مبدل می شود در این جا اشیاء تولید شده همچون اشخاص جلوه گر می شوند و انسان‌ها همچون اشیاء این همان بت‌وارگی کالا است قدرت کالا چون چیزی بیرونی، چون موجودی مستقل و صاحب تشخیص و در عین حال مرموز و موهوم چنان زندگی بشر را در بر گرفته و بر آن فرمان می راند که گویی انسان‌ها از خود اختیار و اراده‌ای ندارد کالا بر ما سلطه یافته است از این رومنبع بیگانگی است (حمید رزاقی، بی تا، ص ۵).

لوکچ از بت انگاری کالا معنای شی انگاری (چیزانگاری) را استفاده می کند شی انگاری بدان معناست که انسان‌ها می پندارند ساختارهای اجتماع خارج از اراده و کنترل آن‌ها و غیر قابل تغییراند انسان‌ها محو عینیت و اقتدار ظاهری اقتصاد می شوند در عصر سرمایه‌داری، اقتصاد شکلی از سلطه است، اما ما می پنداریم چیزی طبیعی و عینی است مارکس بر تأثیر مخرب شیوه تولید سرمایه‌داری بر کار تأکید دارد اقتصاد سیاسی کار را صرفاً یکی از اجزای تولید در نظر می گیرد و آن را در کنار مواد خام، ماشین‌آلات و تجهیزات و ساختمان قرار می دهد در حالی که به نظر مارکس نیروی کار به کالا تبدیل شده است کارگر کارش را می فروشد و سرمایه‌دار کار او را می خرد وقتی کار ویژگی و خصلت کالایی به خود می گیرد، مفهوم انسانی خود را از دست می دهد و محصول کار هم تابع قوانین بازار می شود و خارج از زندگی کارگر قرار می گیرد و کارگر زندگی اش را در شی تولید شده دفن می کند و شیئی تولید شده همچون بیگانه‌ای در مقابلش می ایستد (فریتس پاپنهایم، ۱۳۸۷، ص ۱۲۱-۱۲۰).

قدرت اشیاء در ایجاد فقر یک وجه شیء وارگی است مانند: تبدیل کارگر به کالا در اصل کارگر تبدیل به کالا می شود و او سرمایه‌ای زنده و همراه با نیاز برای سرمایه داران است و نیازهای انسان صرفاً تا آنجا می تواند ارضاء شود که سهمی در انباشت ثروت داشته باشد انسان خود بیگانه از لحاظ معنوی و جسمانی به سطح یک ماشین تنزل یافته و فعالیتی انتزاعی و تبدیل به امعاء و احشاء می شود و هویتی از خود ندارد (ایشتوان مساروش، بی تا، ص ۱۸۹).

در این زمینه ما به این نکته رسیدیم که مارکس بر این استدلال جلو می رود که؛ هرچه کارگر ثروت بیشتری تولید می کند و محصولاتش از لحاظ قدرت و ثروت بیشتر می شود، فقیرتر می گردد هرچه کالای بیشتری می آفریند، خود به کالای ارزانتری تبدیل می شود افزایش ارزش جهانی اشیاء نسبتی مستقیم با کاستن ارزش جهانی انسان‌ها دارد کارگر فقط کالا تولید نمی کند بلکه خود کارگر را نیز به عنوان کالا تولید می کند و این با همان نسبتی است که بطور کلی کالا تولید می کند.

واقعیت فوق صرفا به این معناست؛ شیئی که کار تولید می کند، یعنی محصول کار، درمقابل کار به عنوان چیزی بیگانه و قدرتی مستقل از تولید کننده قدعلم می کند (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۲).

در جریان تبدیل همه چیز به شی قابل فروش هیچ چیز تاب مقاومت نداشت و مشخصه بیگانگی گسترش جهانی فروش پذیری است یعنی همه چیز به کالا تبدیل می شود، انسان ها به چیزها به طوری که بتوانند در بازار کار چون کالا ظاهر شود به صورت شیء وارگی نگاه می کنند و مشخصه این حاکمیت سرمایه داری شرافت و رشد پول است (ایشخوان مساروش به نقل از مفهوم از خود بیگانگی در نزد مارکس از مژگان عظیمی هاشمی، بی تا، ص. ۲).

سرانجام می توان کالا را طلسمی برای مسخ ساختن مصرف کننده و بیگانگی کارگر و سرمایه داری صاحبان ماشین دانست، کالا از مهم ترین اکتشافات مارکس است و بسیاری از پیروان او به خاطر اینکه کالا در ابتدای کتابش آمده روی آن توجه زیادی کردند اما در جامعه کنونی ظاهرا کالا چیزی فراتر از محصول است برای مصرف کننده و یا چیز فراتری را تامین می کند شاید در پی رفع و عوض کردن غالب خود با این کالاها هستیم و به نوعی به کالا برای قدرت وابسته شده ایم و این فیتیش کالایی یا همان تئوری بت وارگی کالا از مهم ترین تئوری های خاص مارکس است.

۳- سود سرمایه

سود منفعت کسب است و محرک افزایش تولید یا نتیجه تلاش، اما این سود که مبنای نظریه ی مارکس است چگونه فرد را از خودد بیگانه می کند؟ همان طور که در بحث کار و کالا آمد کارفرما در سود کارگر را شریک نمی کند کارگر تولید می کند و سرمایه دار پولدارتر می شود و مارکس این را دزدی بزرگی در دنیای تکنولوژی می داند که نیاز هست این روندی را که نتیجه ای غیر از بیگانه سازی و بردگی ندارد و جامعه را دچار نظامی طبقاتی و شکافی عمیق می کند برطرف کنیم.

هم زمان با تنزل نرخ سود، حجم سرمایه افزایش می یابد و این همراه با کاهش ارزش سرمایه ی موجود است که نقطه پایانی بر این تنزل می گذارد و محرکی را برای تشدید انباشت ارزش سرمایه در اختیار سرمایه داران قرار می دهد هم زمان با رشد بهره وری که ترکیب سرمایه بالاتر می رود، کاهش نسبی در بخش متغیر در مقابل بخش ثابت وجود دارد به این مفهوم که هر چه سود بالاتر رود کار بالاتر رفته کارگر وقت بیشتری در جهت تولید گذاشته و کار با مزد ناچیز ادامه می یابد (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۵۵-۳۶ و ایشخوان مساروش، بی تا، ص. ۱۰۱).

فردوقتی از طبیعت و خواسته هایش دور می شود و ۱۲ الی ۱۴ ساعت مانند: زباطی برای ادامه حیات کار می کند و با افزایش تولید این رباط باید افزوده تر کار کنند تا پایان تاریخ انقضاءش در دست حاکمان تمام شود و در نهایت به روزمره گی و بردگی می رسد.

۴- وجه سیاسی

مالکیت خصوصی و نظام طبقاتی

مارکس وارد وادی سیاست نمی شود و اقتصاد را در بعد رویه ای تاریخی بیان می کرد که باید اصلاح شود آن هم بایک انقلاب، نقطه عطف و مهم در روند اقتصاد سیاسی دست نوشته های مارکس نظریه ی انگلس در کتاب نقد اقتصاد سیاسی خود به شرایط ناخود آگاه بشریت بود.

اقتصاد جامعه سرمایه داری سبب افزایش کار با مزد کم و فشار بر روی کارگران بود و هر چه کار بیشتر می شد در سود حقی نداشته و مزد ثابت می بود ولی در ضرر از حقوق آنها می کاستند آنان در این نظام طبقاتی حقی برای خود غیر از برده و کارگر و قشر ضعیف نمی دیدند و به ناچار با عدم حق تشکیل گروه برای احقاق حق خود مجبور به تن دادن به برده تولید و کالا شدن در دست سرمایه داران می شدند (ایشخوان مساروش، بی تا، ص. ۱۰۱).

کارگر اوقاتی را به اجبار می گذراندند تا قوت لایموت به دست آورد در نظام طبقاتی طبقات بالا مرفه و سرمایه دار بدون زحمت سود روی سود و با هدف تولید و بهره کشی از کارگر و استفاده از ابزار آلات پیشرفته خود را مرفه می کردند. در جامعه‌ی سرمایه داری بود که نظام طبقاتی کارگر و کارفرما شکل گرفت نظام طبقاتی با افزایش سود و در آمد سبب شکاف جامعه شد و تبدیل جامعه به قشر ضعیف و متوسط و ثروتمند یا جامعه‌ی مرفه و اشرافی که کارفرما بودند دستور می دادند حق درس خواندن تفریح و آزادی داشتند اما قشر ضعیف در خط فقر و بردگی باقی می ماندند و حق اعتراض نداشتند مارکس در این نظام به پاخواست و انقلاب کارگری را بنا نهاد.

همان طور که قبلا اشاره شد در نظام طبقاتی کارگر به تولید کالا می پردازد و هرچه بیشتر تولید کرد از خود دورتر شد چون کاری را کرد که نه خلاقیت و نه استعداد در آن شکوفا می شد بلکه قربانی کننده فراغت و آزادی نیز بود و کار را برای بقای زندگی می خواهد برخلاف مرفه‌ها که اساس رادر جمع آوری پول و کارگر را ابزار می دانند سرمایه دار با سود کلان خود به انباشت سرمایه و جمع سودها و بهره برداری از کارگر می پرداختند (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۵۵).

در کتاب مانیفست کمونیست که انگلس و مارکس آن را در جهت بیانیه‌ی برای آزادی کارگرها و تشکیل گروه‌های اجتماعی در برابر سرمایه داران نوشتند و طبق آن دو مورد در راس خواسته‌های سوسیالیسم‌ها قرار گرفت یکی حذف نظام طبقاتی و دیگری لغو مالکیت خصوصی بود آنان مالکیت اجتماعی را خواستار شدند که استفاده سود برابر برای همگان را بیان می کرد و تشکیل گروه‌های کارگری و درحقیقت همان تشکیل آرمان شهر کار برای کار را خواستار شدند (کارل مارکس و فردریش انگلس، ۱۳۸۵، ص. ۲۶-۲۹).

در نتیجه سوسیالیست‌های نخستین به دلیل عدم حمایت‌های سیاسی برای رفع دیکتاتوری حاکم بر آنان و درتمکن قرار دادن سرمایه-ها و مالکیت‌های خصوصی و تبعیض طبقاتی از جانب بورژواها خواستار آزادی شدند و رفع و لغو نظام طبقاتی و مالکیت خصوصی را بعد از سخنان مارکس در انقلاب کارگری خواهان شدند.

۵-وجه اخلاقی

دین‌باوران، بیگانگی را به مفهوم جدایی از معبود می‌پنداشتند به طور مثال به باور مسیحیان، آدم در بهشت الهی از میوه‌ی درخت معرفت خورد این گناه نخستین منجر به رانده شدن او از بهشت و هبوط آدمی گردید و از ذات باری تعالی جدا گشت برای پیوستن و اتصال دوباره به مسیح و روح القدس دو راه پیش پای انسان گذاشته شد اول عبادت یومیه و تسلیم محض به کلیسا در قرون وسطی و دوم کار و تلاش و سخت‌کوشی و ریاضت‌کشی و آبادانی زمین در عصر اصلاح دینی و طلوع دنیای جدید است (حمید رزاقی، بی تا، ص. ۴).

در بررسی انجام شده مارکس دین را افیون جامعه می‌داند و مذهب را یک نوع عدم خود آگاهی انسان و چیز تحمیلی برای توجیه و تسلیت دولت مردان بر قشر ضعیف قلمداد می‌کند تا جلوی انقلاب را بگیرند و مذهب را ناله قلب ستمدیده و مسکن و خواب کننده انسان و عاملی برای پرت شدن حواس آدم می‌یابد که با وعده و وعید جلوی حرکت را می‌گیرد (کارل مارکس، ۱۳۹۳، ص. ۶۸).

از دید شهید مطهری، مارکس انسان را دارای سجایع درستی و نیکی می‌بیند اما انسان خود را پست تر از این خصوصیات می‌داند و در عین حال نمی‌خواهد این صفات را نفی و رد کند بنابراین این خصوصیات را در موجودی عالی‌تر و بالاتر از خودش فرض می‌کند (مطهری، ج ۲۳، ۱۳۷۶، ص. ۵۶۵).

از دید مارکس دین عامل اصلی و ابتدایی بیگانگی است البته او دینی را می‌گوید که در جامعه‌ی سلطنت کلیسا دیده و پر از سوءاستفاده و سبب انحطاط و عدم رشد افراد می‌شد.



مارکس در آخر می گوید: انسان بازتابی از خود را در موجودی غیر انسانی قرار می دهد و در پی خوشبختی تخیلی مذهب را اصل می داند و با خیالبافی در مورد خدا و وعده وعید مانع انقلاب و رهایی از جبر حاکم می شود (یاشار آذری، ۱۳۸۳، ص. ۱۸).

راه درمان خودبیگانگی در دست نویس مارکس

الیناسیون در اقتصاد و بالاخص کار از ایده های اساسی مارکس به شمار می آید او راه رهایی از سیطره ی خودبیگانگی را در مانیفست کمونیست یا همان بیانیه ی حزب کارگری که در سال ۱۸۴۷ نوشته تقریر می کند، در راس این حزب کارگری (یا پرولتاریا)، کمونیست ها هستند که مباحث تئوری و ایده و آرمان های برون رفت از سلطه سرمایه داری را به عمل تبدیل کردند و این نکته ای است که مارکس در ادامه برای رهایی از خودبیگانگی بیان می کند.

بازار جهانی در جامعه بعدقرون وسطی با آمدن ماشین های صنعتی سبب پیشرفت تکنولوژی و گسترش حمل و نقل، بازرگانی، کشتیرانی و راه های ارتباطی شد و در همین حین مقدمات شکل گیری طبقات اجتماعی به وجود آمد، صاحب صنایع افرادی را برای کار استخدام کردند از آنجا بود که دو گروه بورژواها (صاحبان سرمایه) و پرولتاریا (کارگران) پدید آمد، بورژواها حاصل دگرگونی تولید و مبادله بودند آنان روابط عاطفی را با روابط پولی جابه جا می کردند و افراد با توفیق و مکر مثل قاضی، پزشک، روحانی، شاعر و دانشمندان به اجیر و مزد بگیرد خود مبدل کردند و ارزش شخصی انسان را به ارزشی برای مبادله تبدیل کردند و به جای آزادی انسان تنها یک آزادی یعنی آزادی بی بند و بار تجارت را معمول داشتند استثمار بی پرده و بی شرمانه و بی واسطه و بی رحمانه را به جای استثمار در پرده سیاست و مذهب ساختند، بورژواها سبب دگرگونی های پیاپی تولید آشفته گی لا ینقطع مجموعه اوضاع اجتماعی فقدان دائمی امنیت وجه تمایز دوران بورژوازی با کلیه ادوار پیشین است و نیاز به بازار برای فروش کالا سبب گسترش بورژوازی شد و برای همین در همه جا رخنه کرد (کارل مارکس و فردریش انگلس، ۱۳۸۵، ص. ۲۶).

مصرف محصولات خارجی از دورترین مناطق سبب نیازمندی های تازه می شود و ملت گوشه گیر و خودکفا به جهت نیازها دیگر ملت ها رابطه برقرار می کند، بورژواها همه را به تمدن کشاندند و با سیاست همه را مطیع صنعت کردند و روستا را زیر سلطه و وابسته شهر کردند مالکیت را خصوصی کردند و حقوق و سیاست را متمرکز در یک جا و مقررات و ائتلاف واحد به وجود آوردند سپس بارش بورژوا مقدمه بردگی و اسارت کارگران فراهم شد که به قول مارکس کارگرا از خود دور و بیگانه می سازد زیرا کارگر برای خرید و دریافت مزد ناچیزی خود را می فروشد.

کارگرانی که مجبورند خود را بفروشند تا کالایی برای زنده ماندن به وجود آورند و کارگر ماشین ساده بورژوا شده بود که هزینه آن محدود و همین را نقطه خودبیگانگی کارگر در کار و توسط سرمایه دار با ابزار می دانند کارگر موجودی بود که خود را در جامعه ای می دید که باید کار کند تا محصولی برای دیگران و سودی برای سرمایه دار فراهم کند او توسط همه بیگانه می شد محصول کار، خریدار، سرمایه دار... همه کارگر را برده کردند و صنایع امروزی کارگاه کوچک استاد در دوران پدر سالاری جای خود را به کارخانه بزرگ سرمایه دار داده بود و این صفت استبداد و استثمار را بر کارگر پدید می آورد قدرت اشیاء در ایجاد فقر و شی وارگی مهم ترین عامل سلطه سرمایه دار بر کارگر می شد کارگر موجب انباشت سرمایه سرمایه دار می شد با کار بیشتر خود را ارزان تر در دست کارفرما قرار می دهد تا با کاری خشک که نه فراغت دارد نه استعدادش را شکوفا می کند در معامله ای که مزد اندک بدون سود می طلبد شرکت کند (کارل مارکس، سرمایه (کاپیتال)، ۱۳۵۸، ص. ۱۹).

دستمزدهایی که به هیچ عنوان کفاف کارگر را نمی داد و جبر حاکم و عدم سود دهی برابر و بردگی کار، عدم اجازه در ایجاد ائتلاف و تحقیر نظام پرولتاریا و جبر و برتری طلبی بورژواها سبب قیام های کوچک و بزرگ پرولتاریا شده که در خیلی از موارد به دلیل اینکه

آنان ائتلاف قوی نداشتند و گاهی باهم درگیر می شدند شکست خوردند از زمان خلق پرولتاریا مبارزاتشان با بورژواشروع شد آنها می دانستند محصولات و تولید سرمایه نقطه ضعف بورژواست و این مورد را به عنوان آلتی برای فشار آنها قرار دادند و کارخانه ها را سوزاندند، ماشین ها را خرد کردند و رقابت کارگری را برطرف کردند و هم چنین با فروپاشی درونی طبقه حاکم از جانب ایدئولوگ- های بورژوا (کاسبان، دهقانان و پیشه وران) و پیوستن آنها به پرولتاریا در عین مبارزه محافظه کارانه به عنوان قشر متوسط سبب کمک به انقلاب کارگری شدند (کارل مارکس و فردریش انگلس، ۱۳۸۵، ص ۳۰-۲۶).

در حین تشکیل انقلابها بود که اتحادیه کمونیستی در سال ۱۸۴۷ به مارکس و انگلس دستور داد که احکام فشرده و روشن برای هدف نهایی مبارزه پرولتاریا که به پیشاهنگی کمونیستها بود بنویسند مارکس و انگلس در دیداری که در بروکسل در سال ۱۸۴۵ داشتند شالوده بیانیه کارگری را بررسی کردند این بیانیه ابتدا صرفا آلمانی بود سپس به جمعیت بین المللی مبدل شد و اندیشه زیرین آن که منحصر به مارکس بود تولید اقتصادی و ساختار جامعه و تولید و نظام طبقاتی و استثمار پرولتاریا در زیر دست استثمار بورژوا نتیجه جبر حاکم تولید می دانستند و خواستار رفع سرمایه داری و بالاخص این دو مورد بود؛

۱- لغو مالکیت خصوصی؛ به این معنا که نیروی کار مشترک سرمایه ی آن هم جمعی می شود و باید کار مشترک به سود مشترک مبدل گردد و منافع جمع از حیط بورژوا و شخصی به جمع برگردد.

۲- برطرف شدن نظام طبقاتی به گونه ای که بورژوا و سرمایه دار و حتی قشر فقیری مانند پرولتاریا هم باقی نماند (کارل مارکس، تزهایی درباره ی فوئرباخ، ۱۸۴۵، ص ۴۵).

کمونیسمها افرادی برخاسته از پرولتاریا هستند که منافع مشترک را خواهانند و قاطع ترین بخش در حزب کارگری و سبب برانگیختن احزاب به حساب می آیند و هدفی مشترک با پرولتاریا را جست و جو می کنند (کارل مارکس و فردریش انگلس، ۱۳۸۵، ص ۲۷).

کمون در دیدگاه مارکس یک روابط اداری یا یک ایده برای انطباق با واقعیت نیست بلکه یک جنبش واقعی برای تغییر وضع امروزی را کمونیزم می نامیم و عمل در این گروه همان نقطه عطف نظر مارکس است، پایه ی نظریه ی او برای رهایی از بیگانگی فرد در جامعه تبدیل تئوری انقلابی به عمل انقلابی با تشکیل احزاب و بیان فلسفه عملی قیام است که این مطالب در مانیفست کمونیست به عنوان راه خلاصی از جامعه ی سرمایه داری آورده شده است (کارل مارکس، تزهایی درباره ی فوئرباخ، ۱۸۴۵، ص ۱۱). این کمونیسم خام و تراش نخورده با تشکیل گروهها و ضرورت بیداری از غفلت در ماشینی شدن و ضرورت زندگی به قیام برخاستن و کمون پخته را پدید آوردند سوسیالها هم که نمی توانستند مبارزه سیاسی جدی کنند به مبارزه ادبی پرداختند و از آنجاسوسیالیسم فنودال به وجود آمد که با مرثیه خوانی و هزلیات و پژواک به انتقاد تلخ و طنز بورژوا می تاختند البته آنها تشکیل طبقه کارگری و ائتلاف و حذف بورژوا تخیلی را رویای جامعه آرمانی می دانستند و آن را محکوم می کردند البته ماحق نداریم به سوسیالها خرده بگیریم همان طور که شیمی دان معاصر حق ندارد به پدر کیمیاگر خرده بگیرد اما باید مراقب باشیم که این اشتباهات از ماسر نزنند (کارل مارکس، بی تفاوتی سیاسی، ۱۳۸۷، ص ۲۰).

سخن را کوتاه می کنیم و در انتها می گوئیم: ایده ی کمک به قشر ضعیف کارگر و تحقق جامعه ای بدون نظام طبقاتی هر چند که در زمان خودش مورد توفیق و توجه قرار نگرفت و بعدا با پی گیری افرادی مثل لنین و... جان گرفت و پایه اقتصاد شد و اما الان این آرمان خواهی با توجه به رشد تولید و نیازمندی و مصرف بالای کالا عملا ممکن نیست و بیگانگی در جامعه سایه سنگین انداخته و حذف آن را کسی نمی خواهد مگر آنکه کالا و نیازهای خود را در غالب یک عارف به دور دست بسپارد همان جامعه ی آرمانی مارکس که با تحقق کار برای همه و سود برای همه و لغو نظام طبقاتی برای یک جامعه ی ایده آل ماتریالیسمی فراهم می شود.

نتیجه گیری

مارکس در جامعه‌ی سرمایه داری با نگاه اقتصادماتریالیسمی برای رفع خودبیگانگی، جامعه‌ی آرمانی را پیشنهاد کرد او ابتدا خودبیگانگی را در گرایش به مذهب و سپردن فضایل خویش در موجودی خیالی و سجده بر خدای افسانه‌ای که خودمان خلق کردیم می‌داند در این تفکرش متاثر از هگل و فوئرباخ شدو تزه‌ای خودبیگانگی در غالب دین و ملت را بیان کرد او قائل به ماتریالیسم بود و انسان را حیوان اقتصادی می‌دانست و فعالیت کارگران را مانند فعالیت مذهبیان بی‌ربط به خودشان، چیزی تصنعی و عاملی برای بیگانگی بیان کرد سپس آن را فراتر از تئوری جامعه در غالب مصادیقی در دنیای خارج به صحنه آورده و بر روی خودبیگانگی در کار تاکید کرد، مبادی سود، کار، مزد را با شروع صنعتی شدن جامعه و فشار سرمایه دار و شکل گیری نظام طبقاتی و عدم هویت و مشارکت و فراغت کارگر و قرار گرفتن پرولتاریا در جبر کاری برای قوت لایموت زیربنای اینه شدن را محقق کرد، کارل در پی دست نوشته فلسفی خود راه درمان را با کمک دوستش انگلس در بیانیه‌ی کمونیستی می‌داند که بر لغو نظام طبقاتی و مالکیت خصوصی تاکید می‌کند تا جامعه‌ای برای کارمشتک و سود مشترک محقق سازد.

فهرست منابع:

۱. ابراهیمی، پرچهره، «بررسی مورد بیگانگی کار»: دانشگاه تهران، استاد راهنما غلامعباس توسلی و باقر ساروخانی و مهدی صفاری، بی نا، تهران: ۱۳۶۶.
۲. آیتی گازار، محمد، «نظریه از خود بیگانگی»: پژوهشگاه باقرالعلوم، بی جا، بی تا.
۳. آذری، یاشار، قسمتی از مقدمه نقد بر فلسفه حقوق هگل: نشریه کارگر سوسیالیست، شماره ۴۸، نشر نوید، بی جا، ۱۳۸۳.
۴. بشیری، ابوالقاسم، «از خود بیگانگی»: مجلات معرفت، شماره ۹۱، تیر، تهران: ۱۳۸۹.
۵. پاپنهایم، فریتس، از خود بیگانگی انسان مدرن، مجید مددی، تهران: نشر آگه، ۱۳۸۷.
۶. خطیبی کوشک، محمد و حمید، فرهنگ شیعه، قم: نشر زمزم هدایت، ۱۳۸۵.
۷. رزاقی، حمید، کارل مارکس و بیگانگی تاریخی و بیگانگی انسان در جامعه سرمایه داری: بی نا، تهران، بی تا.
۸. روسو، ژان ژاک، قرارداد اجتماعی، چاپ ۴ اطلاعات تهران، غلامحسین زیرک زاده، تهران: نشر شرکت سهامی چهارم، بی تا.
۹. روشن، امیر، «علی شریعتی و الیناسیون فرهنگی»: شماره چهارم، بی نا، بی جا، ۱۳۸۶.
۱۰. رحیمی، فاطمه، «تبیین فلسفی، تاریخی و دینی از خود بیگانگی»: دانشگاه قم، استاد راهنما محسن جوادی، قم: ۱۳۸۲.
۱۱. سبحانی، جعفر، فلسفه اسلامی و اصول دیالکتیک، قم: نشر امید، ۱۳۰۸.
۱۲. ساعدی، غلامحسین، فیلمنامه عنوان گاو، از کتاب عزاداران بیل، تهران: بی نا، ۱۳۵۰.
۱۳. شریعتی، علی، انسان، مجموعه آثار ج ۲۴، تهران: حسینیه ارشاد، ۱۳۵۶.
۱۴. _____، تاریخ و تمدن (مسئله خودیابی)، مجموعه آثار ج ۴، تهران: حسینیه ارشاد، ۱۳۴۸.
۱۵. شکورزاده، پریرسا، «بیگانگی و انحراف انسان»: فصلنامه نقد کتاب کلام، فلسفه و عرفان، سال دوم شماره ۸ و ۷، تهران: ۱۳۹۴.
۱۶. عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، تهران: بی نا، ۱۳۴۲.
۱۷. کوزر، لوئیس، زندگی و اندیشه‌ی بزرگان جامعه‌شناسی، چاپ اول، محسن ثلاثی، تهران: بی نا، ۱۳۷۷.
۱۸. کمالی نسب، محمدعلی، «تحلیل با خود بیگانگی انسان در اندیشه انتخاب خود محور و غیر محور اگزستانسیالیستی»: سال ۱۳، شماره ۳۶، تهران: ۱۳۹۴.

۱۹. مساروش، ایشتوان، نظریه بیگانگی مارکس، چاپ اول، حسن شمس آوری و کاظم فیروزمند، تهران: بی نا، بی تا.
۲۰. مارکس، کارل، سرمایه (کاپیتال) ج ۱، بخش ۱ و ۲، ایرج اسکندری، تهران: نشر کارگری سوسیالیستی، ۱۳۵۲.
۲۱. _____، تزهایی درباره ی فوئرباخ، باقر پرهام، بی جا: بی نا، ۱۸۴۵.
۲۲. _____، دست نوشته های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، حسن مرتضوی، تهران: بی نا، ۱۳۹۳.
۲۳. مارکس، کارل، و انگلس، فردریش، مانیفست حزب کمونیست، چاپ دوم، محمد پورهرمز، تهران: حزب توده ایران، ۱۳۸۵.
۲۴. _____، مقدمه انگلس بر مبارزه طبقاتی و کار الینه شده، چاپ دوم، حجت برزگر، تهران: نشر شاهنگ، ۱۳۵۸.
۲۵. _____، بی تفاتی سیاسی، کاوه بویوی، تهران: بی نا، ۱۳۸۷.
۲۶. مطهری، مرتضی، انسان کامل، مجموعه آثار ۲۳، قم: نشر صدرا، ۱۳۷۶.
۲۷. _____، مجموعه آثار ج ۱۵، قم: نشر صدرا، ۱۳۷۶.
۲۸. _____، مجموعه آثار ج ۱۳، قم: نشر صدرا، ۱۳۷۶.
۲۹. مارکوزه، هربرت، انسان تک ساحتی، چاپ سوم، چاپخانه سپهر، محسن مویدی، تهران: نشر کبیر، ۱۳۶۲.
۳۰. مومنیان، پریرسا، «مقاله نگاهی به رویکردهای شاعران ایران در قبال یک عارضه اجتماعی شعرگزینگاهی در برابر از خود بیگانگی»: بی نا، تهران: ۱۳۹۵.